۳۰. تعدد قرائات (۱۴۰۱/۰۴/۲۵)

سال تحصیلی (۱۴۰۱-۱۴۰۰) - شنبه، ۲۵ تیر ۱۴۰۱

- پیشگفتار (خلاصه)
- دقتی در سؤال و جواب در روایت حماد
- اشاره به تأویل اعظم سبعة احرف در حدیث حماد
- دلیل عدم التفات مفسرین به روایت ابوفاخته
- تدوین جهان‌مبتنی بر عدد در قرآن
- کتاب الحجه ابن خالویه؛ نمونه ای از گستره بحث قرائات در قرن چهارم
  - تشیع ابن خالویه
  - نقلی مبنی بر حروف مقطعه بودن حقیقت آیات
  - وجه تعدد قرائات و دلالت « علی مکث » بر ترجیح افراد القرائة

- بررسی سندی روایت حماد
  - عدم اتحاد محمد بن یحیی الخثعمی و محمد بن یحیی الخزاز

پیشگفتار (خلاصه)

دقتی در سؤال و جواب در روایت حماد

> و ربّما استدلّ علیه بقول الصادق علیه السلام فی خبر حمّاد بن عثمان «إنّ القرآن نزل علی سبعة أحرف و أدنی ما للإمام أن یفتی علی سبعة وجوه .. الحدیث» و فی دلالته تأمّل[۱]

ظاهراً در خود خصال هم تعبیر «وجوه» هست. روایت چهل و سوم باب السبعه در خصال مرحوم صدوق است. در باب «نزل القرآن علی سبعة احرف» دو روایت هست؛ روایت چهل و سه و چهل و چهار. در مورد روایت چهل و چهارم قبلاً صحبت کردهایم. روایت چهل و سوم میماند.

> حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن العباس بن معروف عن محمد بن یحیی الصیرفي عن حماد بن عثمان قال قلت لأبي عبد الله ع إن الأحادیث تختلف عنكم قال فقال إن القرآن نزل علی سبعة أحرف و أدنی ما للإمام أن یفتي علی سبعة وجوه ثم قال هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغیر حساب[۲]

ظاهر کلام امام علیه‌السلام این است که آن چه را که او از اختلاف گمان کرده بود را در نکردهاند؛ «ان الاحادیث تختلف عنکم»، حضرت نفرمودند تو به خیالت میرسد. یعنی اختلافی بود که مثل حماد آنها را اختلاف میدید. امام هم نفرمودند که ما نفرمودهایم ای سندش مشکل دارد. پذیرفتند این احادیثی که به نظر حماد مختلف میآید از معصوم علیه‌السلام صادر شده. فقط علت اختلاف را بیان کردند. وقتی علت اختلاف را بیان کردند تعبیر و واژهای که امام علیه‌السلام به کار بردند تصحیح کلام حماد بود. او گفت «ان الاحادیث تختلف»؛ با هم فرق میکنند و مختلف هستند. حضرت فرمودند آیا میخواهی کلمه اختلاف را برای تو تصحیح کنم؟ «ان القرآن نزل علی سبعة احرف و ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة وجوه»؛ وجوه با اختلاف تفاوت میکند. وجوه؛ وجوهی است که میتواند همه آنها درست باشد. اما وقتی اختلاف میگویی، به ذهن میرسد که اختلاف هست، کدام یک از آنها درست است. تا میگویی اختلاف دارند، به ذهن میرسد که کدام یک از آنها است. اما حضرت که «وجوه» را فرمودند به ذهن شما نمیآید که کدام یک از آنها درست است. «وجوه» همه اش درست است.

من اینطور به ذهنم میآید حضرت که کلمه «وجوه» را به کار بردند، در عین تأیید حرف حماد آن را تصحیح هم میکنند، یعنی تعبیر اختلاف نیاید. وجوه است، نه اختلاف. اختلاف نما است. اختلاف نما یعنی اذهان ضعیف و اذهانی که در علم قوی نیستند بین آنها اختلاف میبینند. سرگردان میشوند. اما کسانی که قوی هستند وجوه میبینند.

[1] مفتاح الكرامة في شرح قواعد العلامة (ط-جماعة المدرسين) ج۷ ص ۲۱۵

[2]الخصال، ج۲، ص: ۳۵۸

اشاره به تأویل اعظم سبعة احرف در حدیث حماد

در کلام خود حضرت هم نکته‌ای هست. خیلی قابل دقت است. من دو عبارت می‌گویم، ببینید فرق این دو عبارت چه می‌شود. حضرت فرمودند «ان القرآن نزل علی سبعة احرف و ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة وجوه». همین جمله را عوض کنیم و بگوییم «ان ادنی ما نزل علیه القرآن سبعة احرف و ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة وجوه». این عبارت دوم با کلمه «ادنی»ای که حضرت فرمودند از حیث عدد موافق است. چون در ذیل عبارت، حضرت هفت را کف کار قرار دادند. کف عدد را هفت گذاشتند؛ ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة احرف. ولی بار قرآن هفت را کف قرار ندادند. و حال اینکه روی سیاق عبارت دومی که حضرت فرمودند مناسب بود که اینطور گفته شود «ان ادنی ما نزل علیه القرآن سبعة احرف و ادنی ما الامام ان یفتی علی سبعة وجوه». «ادنی» قرآن هفت تا و «ادنی» امام هم همین است. چرا در آن جا «ادنی» نشد و عدد هفت کف قرار نگرفت اما در اینجا «ادنی» شد؟

به گمانم همین نکته که امام در صدر عبارتشان هفت را کف قرار ندادند و به‌عنوان غایت قرار دادند–ان القرآن نزل علی سبعة- و بعد فرمودند «ادنی»، همانی است که مرحوم آسید جواد در عبارتشان فرمودند «فی دلالته تأمل». یعنی آدم می‌فهمد که امام می‌خواهند چیزی دیگری بگویند. صرفاً نمی‌خواهند تعدد قرائات و وجوه را بگویند. ولو «وجوه» حضرت مناسب است.

من که این «وجوه» را دیدم به یاد عبارت تبیان شیخ الطائفه افتادم. شیخ الطائفه شبیه همین روایت را می‌فرمایند. آیه شریفه چه بود؟ «وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً[1]». در تبیان فرمودند اختلاف سه جور است؛ اختلاف تناقض، اختلاف تفاوت که در قرآن نیست، بعد چه بود؟ تعبیری را عوض کردند؛ مثل همین روایت که حضرت تعبیری حماد را عوض کردند، شیخ الطائفه در تبیان فرمودند سوم، اختلاف وجوه القرائات است. یعنی اینکه اختلاف نیست؛ ما تلائم فی الحسن؛ یعنی همه آن‌ها با هم متلائم هستند. جدول منظمی است. شبکه هم پیوسته زیبایی را تشکیل می‌دهند. «تلائم فی الحسن». لذا به جای اینکه بگویند «اختلاف»، فرمودند قسم سوم «وجوه القرائات» است.

علی ای حال در این روایت، امام می‌خواهند بفرمایند که من می‌خواهم چیزی دیگری بگویم. هفت آن، هفت است اما وقتی می‌خواهم دنبالِ آن را بگویم، می‌گویم «ادنی ما للامام». پس «ادنی ما للامام» دقیقاً خود هفت نیست. یعنی آن هفت، مصحح «ادنی» است. خود هفت یک گُرد و قوه خیلی بالایی دارد که از آثارش یک کفه سبعة وجوه است؛ ادنی ما للامام... . اگر اینطور باشد احتمالی که در جلسه قبل عرض کردم یکی از محتملات می‌شود.

البته ما که فرمایش امام را نمی‌دانیم، لذا باید همین محتملات را مباحثه کنیم. آن احتمال این بود که حضرت با این روایت دارند تاویل اعظم سبعة احرف را بیان می‌کنند که علماء برای آن هفتاد معنا آورده‌اند؛ شما می‌توانید آن تاویل اعظم را از همین کلام امام صادق علیه‌السلام پیدا کنید. عرض کردم چه بسا از افتخارات شیعه است؛ اگر صدر و ذیل و سؤال و جواب خوب تحلیل شود و با هم نسبت سنجی شود و در نهایت استظهار شود.

در این فضا هست که حضرت فرمودند «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب». ما میدانیم تبلیغ قرآن وظیفه پیامبر است. باید ابلاغ کند؛ «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ[2]». این را میدانیم. این روایت دارد به مرحله بالاتری اشاره میکند. میگوید «نزل القرآن علی سبعة احرف»؛ آن چیزی که شما شنیدهایی که پیامبر خدا حتماً باید ابلاغش کنند، درجهای از آن است. خدا هم برای ایشان تعیین کرده. در «سبعة احرف» یک پشتوانه و پتانسیل بالا هست که حضرت مأمور نیستند بگویند؛ «فامنن او امسک». این خیلی قشنگ است. آیهای که در دنباله آوردهاند یعنی اینطور نیست که هرچه در دل قرآن هست را خدا وظیفه کرده باشد تا به ما بگویند. یک بخشی از آن هست که باید پیامبر و امام بفرمایند. الزام الهی است. اما چون «سبعة احرف» است، فوقش یک حرفش را میگوییم. شش حرف آن میماند که امام علیهالسلام «فامنن او امسک». یعنی خدا اجازه داده. پس در دل این سبعة احرف چیست که امام میفرمایند ادنای آن «ان یفتی علی سبعة احرف» است و بعد میفرمایند «هذا عطائنا فامنن او امسک بغیر حساب». لذا از این حیث روایت خیلی بالا میرود.

بنابراین این احتمال به ذهن میآید که امام علیهالسلام با هفت اول، به تاویل اعظم سبعة احرف اشاره میکنند. طبق نکاتی که از روایت الغارات به دست آوردیم...؛ ثقفی در الغارات نقل کرد که امیرالمؤمنین علیهالسلام، لیلة القدر را بیان کردند. بعد هم تأکید کردند میخواهم برای لیلة القدر بیانی بگویم که «تکون اعلم اهل بلادک بمعنی لیلة القدر». تأکید کردند. تأکید به چه معنا است؟ یعنی این گفته من برای لیلة القدر، بالا بالا است؛ اعلم اهل بلاد. خدا میداند که برای «انا انزلناه» چقدر روایات عظیمه آمده است! مرحوم کلینی در دو-سه جا «انا انزلناه» را مطرح میکنند. در فروع کافی در باب ماه مبارک و لیلة القدر، یکی هم در جلد اول در کتاب الحجه است، باب تفسیر «انا انزلناه فی لیلة القدر».

ابتدا در تفسیر «انا انزلناه فی لیلة القدر» به نظرم هشت روایت نقل میکنند. از آن روایات است! خیلی ها هم با آنها مخالف هستند. میگویند نبوده، ضعیف است! وقتی سنگینی میشود این بحثها را بهدنبال خودش دارد. ببینید چه دم و دستگاهی است! ما باورمان نمیشود زمانیکه قرآن کریم در وقت نزولش به طبیعت شخصیه پسین رسیده، در باطنش چه چیزهایی هست! من یادم نمیآید این روایت در کافی باشد اما قطعاً در بحارالانوار هست. حضرت فرمودند «انا انزلناه فی لیلة القدر، عمودٌ من نور بین الارض الی عنان السماء»؛ بین امام معصوم و عالم ملکوت است. این «انا انزلناه» است! البته من تازه نگاه نکردهام. از حافظه عرض میکنم. ببینید از سوره مبارکه تعبیری میکنند به «عمود من نور». «عمود من نور» که لفظ نیست. کیفیت مسموع نیست. معلوم میشود که آن یک تکوینی است که وقتی میآید و میآید و نزول پیدا میکند -و مانند الا بقدر- تا که به اینجا میآید بهصورت سوره مبارکه «انا انزلناه» در مصحف شریف میشود؛ با آن مقامات و جلائل معانی و معارفش ظهور میکند.

بنابراین در اینجا حضرت میفرمایند قرآن هفت حرف است. هفت حرفی است که نتیجه اش این میشود که امام این قدرت را پیدا میکند. ذهن انسان را سر فرمایش جدشان میبرند که حضرت فرمودند میخواهم اعلم اهل بلادت به لیلة القدر باشی. اعلم چه کسی است؟ یعنی بالاتریِ مطلب را میداند.

تا حضرت میخواهند تاویل اعظم لیلة القدر را بیان کنند، سراغ تکوین میروند. میفرمایند: «ان الله فرد یحب الوتر، ان الله فرد اصطفی الوتر فاجری جمیع الاشیاء علی سبعة». چه عبارت منعطف وسیعی است! «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة» یعنی چه؟ هیچ توضیحی در کلام امام علیهالسلام نیست که این سبع چطور است. ولی معلوم است که اجراء اشیاء است. ذهن هر کسی که این حدیث را بشنود سراغ تشریع، فتوا، فقه و نزول قرآن نمیرود. سراغ تکوین میرود، ولی مربوط به لیلة القدر است. یعنی محور لیلة القدر بر این است که «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة». قرآن در این «لیلة القدر» نازل شده.

بنابراین خیلی دور نیست که حضرت بفرمایند این کتاب الله است، آن هم لیلة القدر است، هر دو تا هفت تا؛ آن علی سبعة و این هم بر سبعة احرف؛ پس امامی که تدوین تکوینی را میداند میفرماید «ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة وجوه». در نتیجه این فضا فراهم میشود که رمز ادنی بودن، هفت واقعی بودن «ان القرآن نزل علی سبعة» میباشد. چرا از آن هفت این همه چیز در میآید؟ چون هفتی است به ازاء هفت تکوینی. وقتی هفت تکوینی به اینجا میآید، کل تکوینی است، وقتی کل تکوینی است و خدا هم علمش را به امام میدهد، همه چیز را میدانند. پایینترینش به عدد هفت است؛ ان یفتی علی سبعة وجوه. این حاصل چیزی است که در ذهن من طلبه است.

---

[1]النساء ۸۲

[2]النحل ۴۴

دلیل عدم التفات مفسرین به روایت ابوفاخته

اما چیزهایی که دنبالهٔ این می‌آید هر کسی به تناسب خودش می‌فهمد. واقعش این است که این مخلوقات ضعیف چیزی نمی‌دانند. خدای متعال هم که کتابش را نازل کرده می‌داند در هر زمانی چه کار کند. بینی و بین الله عرض می‌کنم. این به ذهن من می‌آید اما اینکه وقتش چه زمانی برسد، نمی‌دانم. اگر از روز اول آقای طبری که تفسیرش در دست همه بود، حرف ابوفاخته را ابتدای سوره بقره آورده بود الآن فضاهای بسیار وسیعی در کتب تفسیری فراهم بود. خدا برای وقتش می‌گذارد. حالا کی بیایند! خیلی عجیب است؛ فخررازی بیست قول بیاورد اما اصلاً به این اشاره نکند. این همه تفاسیر ده وجه، پانزده وجه و... ذکر می‌کنند اما یکی از آن‌ها این را نمی‌گویند که ابوفاخته گفته «منها یستر ج القرآن». آن هم با این مضمون بسیار بالا! اگر طبری اول سوره بقره می‌آورد این‌گونه می‌شد اما او ذیل آیه محکم و متشابه آورده، مفسرین هم در آن جا می‌گویند. اما اگر از آن جا بیاید و ذیل حروف مقطعه صحبت شود مطلب دیگری است. فقط به محکم بودنش نگاه کرده‌اند.

ابوفاخته چه گفت؟ «منه آیات محکمات هن‌ّ ام الکتاب»، گفت: «ام الکتاب فواتح السور منها یستخرج القرآن، الم منها یستخرج سورة البقره، الم الله لا اله الا هو، منها یستخرج سورة آل عمران». این کل حرف او بود. البته طبری در سوره حجر هم از او نقل کرده. گفت «السبع المثانی هو ام الکتاب». ما هم می‌گوییم ام الکتاب یعنی سوره مبارکه حمد، اما اینکه خود ابوفاخته -که از اصحاب خاص امیرالمؤمنین بوده، هم ردیف کمیل و سلیم بوده- این دو را در کنار هم بگذارد فضای دیگری باز می‌شود.

این فضا مانعی ندارد. اما اینکه از این چه در بیاید...؛ شما همین حدیث را به‌عنوان یکی از اقوال در اول تفسیر مطرح کنید. یعنی هر کسی که ابتدا به ساکن بحث تفسیری حروف مقطعه را می‌بیند به‌عنوان یکی از اقوال این را هم ببیند تا در ذهنش نقش ببندد که صحابی خاص امیرالمؤمنین راجع به حروف مقطعه این را گفته. اگر از روز اول به این صورت بود الآن یک فضای بسیار وسیعی در کتب تفسیری بود. البته من اینها را طلبگی عرض می‌کنم. نمی‌دانم شما تأیید می‌کنید یا نه. اما من گمانم این است. ولی خداوند کتابش را در هر زمانی می‌گذارد که روی آن بحث شود؛ «لاتفنی عجائبه».

تدوین جهان مبتنی بر عدد در قرآن

بعضی از چیزها در زمان ما معروف شده. اینکه پایش به کجا بند است ما تابع اینها نیستیم؛ موجودات قوی هست. اما اگر ما پی جویی کنیم از ناحیه عصمت دلیل زیادی میخواهیم. مثلاً عدد ابجد حدود بیست و شش است. یعنی دقیقاً همان عدد اتمی جدول تناوبی آهن. در زبان عربی عدد کلمه حدود بیست و شش است. سوره پنجاه و هفتم هم هست. درست وسط قرآن قرار گرفته با عدد پنجاه و هفت. حالا عددهای به اینها علاقه داشته باشند ... ؛ از این حیث خوب است که وقتی ما میگوییم تدوین تکوینی است گاهی آدم به یک چیزهایی میرسد و میبیند...؛ یک روزی عرض کردم که عالم از جهات مختلف محفوف به اعداد است. به ریاضیات است. از جدول تناوبی گفتم. از فرکانس طبیعی اشیاء گفتم. فرکانس طبیعی اشیاء خیلی مهم است. هر شیئی و هر عضوی از شیء برای خودش عددی دارد. یعنی خدای متعال هر شیئی را با یک عدد ارتعاشی نگه داشته. امروزه کالشمس است و دارند از آنها بحث میکنند. حالا اگر قبلاً میگفتند، میگفتند مگر سنگ در دلش عدد هست؟! این چه حرفهایی است؟! اما الآن میگویند. عناصر همچنین است. تمام عناصر به عدد برمیگردد. ایزوتوپ های آن به عدد بر میگردد. اوصاف آنها به عدد بر میگردد. اینها شوخی نیست. تمام نور به عدد بر میگردد.

اگر بگوییم خدای متعال که این تکوین را آفریده، به علم خودش قرآن را بازتاب آن قرار داده. ظاهرا من در تفسیر عیاشی خواندم؛ ان القرآن یجری کما یجری اللیل و النهار. میگوییم یعنی چه؟ میگوییم اگر قرآن فرموده وقتی ظلم بکنید معاقب میشود، خب هر کسی صبح گناه بکند یجری کما یجری اللیل و النهار. یعنی قرآن کلیاتی فرموده که دائما هست. این معنایی است که همه میفهمند. اما اگر این بحث مطرح شود میبینید یک فضای دیگری به پا میشود. «یجری کما یجری اللیل و النهار» یعنی چون ریخت کار قرآن تدوین است بخشی از کارش حکمت است و بخشی از آن کتاب است. یعنی بستر همانی که امام علیه‌السلام از علمشان به کتاب دارند را نشان میدهد. به آن راوی فرمودند ما جفر داریم، فلان داریم و... ، گفت عجب این چه علم عظیمی است، ایبن رسول الله! حضرت فرمودند «انه لعلم و لیس بذلک»؛ یعنی بله، این خیلی علم است اما آن چه که باید باشد نیست. در کافی شریف هست. تا جایی که دیگر عاجز شد و دید بالاتر از این علومی که حضرت میفرمایند اصلاً ندارید. عرض کرد «ایبن رسول الله فما العلم؟»؛ آن علمی که شما میگویید لیس بذلک و... چیست؟ فرمودند: «ما يحدث بالليل و النهار الأمر من بعد الأمر و الشيء بعد الشيء إلى يوم القيامة»[۱]. علم او سبب میشود که حالت الامر بعد الامر را قرآن نشان دهد. این خیلی تفاوت میکند از حیث بازتاب معنا.

این بحثها چیزهایی است که به امثال بنده نمیآید. ولی بعضی از چیزها که برای بنده جالب بوده؛ بعضی از چیزها خاطرات است. من سلیقتا این طورم که دنبال اینها نمیروم اما خب گاهی انسان میماند که چه بگوید. چند بار عرض کردم. خاطره شخص من است. در کتابخانه بودم کتابی را راجع به علوم قرآنی برداشتم. نوشته بود تعداد واژه «الیوم» که در قرآن به کار رفته ۳۶۵ بار است. معادل ایام سال است. من این را در کتاب خواندم. این را خواندم و به خانه آمدم «المعجم» در آن جا بود. آن را برداشتم و دیدم ۳۵۴ الیوم بود و ظاهراً شانزده مورد هم «یوما» بود. من یادم هست که شد ۳۶۴ مورد. اینکه میگوییم خاطره میماند برای این است: من کامل یادم هست؛ کتاب را بستم و گفتم میخواهی یکی روی آن بگذاری تا درست شود. خب اگر سال ۳۶۵ روز است اما در قرآن کریم ۳۶۴

است، نمی‌شود که شما یکی را روی آن بگذارید. اینطور نیست. این حال من بود که یک نحو اعتراض به آن کتاب بود که دیده بودم. این خاطره برای من بود. خاطره‌ای هم هست که کم نیست. عدد ۳۶۵ است. مدتی گذشت به یک مناسبتی مقدمه محمد فواد عبد الباقی مصری در المعجم را می‌خواندم. دیدم نوشته من خیلی زحمت کشیده‌ام، همه اینها را با دستگاه کامپوتر محاسبه کرده‌ام. ولی با همه زحماتی که کشیده‌ایم متأسفانه اشتباه شده. پانزده مورد حساب نشده است. شما در المعجم خودتان تصحیح کنید. یکی از آنها سوم بود. این خیلی جالب است. او می‌گوید ما با کامپوتر و محاسبه زحمت کشیده‌ایم و در نهایت ۳۶۴ تا شده که یکی از آنها از دستمان در رفت. خدای متعال می‌گوید نه، در کتاب ما ۳۶۵ مورد است. اگر من آن عتاب را به صاحب کتاب نکرده بودم که یادم نمی‌ماند.

خب در کتابخانه کتاب را باز کردم و دیدم گفته تعداد روز در قرآن کریم ۳۶۵ روز است. اما آمدم خانه و حساب کردم دیدم یکی کم آمد. یک حالی شدم. گفتم می‌خواهی یکی روی آن بگذاری؟! بعد از مدتی خودم در مقدمه ببینم که می‌گوید در المعجم یکی افتاده است. یکی اضافه کنید تا دقیقاً ۳۶۵ شود. اینها چیزهایی است که امیرالمؤمنین فرمودند «لاتفنی عجائبه». در قرآن عجائبی هست که تمام شدنی نیست. حال خدای متعال هم اینها را برای چه زمانی می‌گذارد، خودش می‌داند. الآن که ما خبر نداریم پنجاه سال بعد، صد سال بعد چه چیزهایی می‌گویند؟ امروزه هم اینها در دست ما است. ما خبر نداریم.

---

[1] الكافي (ط - الإسلامية)، ج١، ص: ٢٣٩ و: و إن عندنا لمصحف فاطمة ع و ما يدريهم ما مصحف فاطمة ع قال قلت و ما مصحف فاطمة ع قال مصحف فيه مثل قرآنكم هذا ثلاث مرات و الله ما فيه من قرآنكم حرف واحد قال قلت هذا و الله العلم قال إنه لعلم و ما هو بذاك ثم سكت ساعة ثم قال إن عندنا علم ما كان و علم ما هو كائن إلى أن تقوم الساعة قال قلت جعلت فداك هذا و الله هو العلم قال إنه لعلم و ليس بذاك قال قلت جعلت فداك فأي شيء العلم قال ما يحدث بالليل و النهار الأمر من بعد الأمر و الشيء بعد الشيء إلى يوم القيامة.

کتاب الحجه ابن خالویه؛ نمونه ای از گستره بحث قرائات در قرن چهارم

تشیع ابن خالویه

قبل از اینکه بحث سندی حدیث را عرض کنم؛ فایده این بحثها چیست. ایام شهادت امام جواد علیه‌السلام به مجلس روضه رفته بودم. از روضه بیرون آمدم، در ماشینی که برمی‌گشتیم آقایی تشریف داشتند. گفتند من در منبر آقایی حاضر بودم. خودشان تعریف کردند. اسم هم بردند. گفتند در قم منبر می‌روند. بعد می‌گفتند که آیا این تعبیری درست است؟ گفتم اگر این بحثهای ما پیش بیاید یکی جور است و روی مبانی واعظی که بالای منبر صحبت می‌کرد جور دیگری است. می‌گفت بالای منبر بروید دو جای قرآنتان را خط بزنید! اولین آن کجا است؟ «سلام علی ال یاسین». گفت این مسلم است، روایات اهل البیت علیهم‌السلام است. دومین جایی که خط بزنید کجا است؟ در سوره مبارکه یاسین را خط بزنید؛ «قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا[1]» را خط بزنید و بنویسید «یا ویلنا من بعثنا». بعد گفتند من چرا این را می‌گویم. شاید آقای موحدی بود. با یکی واسطه گفتند که خود من در محضر آقای بروجردی بودم، مرحوم کربلایی کاظم آن جا آمدند. آقای بروجردی فرمودند سوره یس را بخوانید. کربلائی کاظم شروع به خواندن کرد، وقتی به اینجا رسید، خواند «یا ویلنا من بعثنا». آقای بروجردی گفتند نشد، برگرد. وقتی برگشتند دوباره همان را خواندند.

اینکه واکنش آقای بروجردی چه بوده دقیق یادم نیست. تأیید کردند؟ یا گفتند که ایشان سهو کرده؟ نمی‌دانم. هر چه بود. ایشان گفته به خانه بروید و «مَن بعثنا» را «من بعثنا» بکنید. وقتی این فضا باز شود و مبادی آن روشن شود اصلاً خط زدن کنار می‌رود! اصلاً به اینها نیازی نیست.

شاگرد: امام علیه‌السلام می‌فرمودند این نه، دیگری. خب اینجا هم خط زدن به این معنا است.

استاد: نه، ایشان دارد روی مبانی حرف واحد می‌گوید. نقلی که از بیان ایشان کردند مبانی خود واعظ در سخن این بوده که قرآن یکی است، حرف واحد است. ایشان که می‌گوید روایت می‌گوید «من»، ایشان روایت حرف واحد را ندیده؟ روایت حرف واحد را مبنا قرار می‌دهد و می‌گوید حرف واحد است؛ کذبوا. حال که حرف واحد است باید روی فهم ایشان از حرف واحد خط بزنید. نه آن چه که شما می‌فرمایید.

این یک چیز بود که می‌خواستم در فایده این بحثها عرض کنم. اگر این هایی که شنیده می‌شود یا گفته می‌شود مبادی اش صاف شود، خیلی از اینها صاف می‌شود. امروز در یکی کتابی دیدم که ابن خالویه دعایی را نقل کرده بود؛ دیدم ابن خالویه در قرن چهارم یکی نفر است. شاگردش سیرافی است و معاصر ابوعلی فارسی است که جریاناتی دارند. یکی آقای کویتی هم در الشامله دوبار کتاب الحجه للقرائات ابن خالویه را دوبار چاپ کرده، با دو مقدمه. اول چاپ کرده و از خود اهلسنت به او ایراد گرفته‌اند که این کتاب برای او نیست. در مقدمه چاپ دوم دوباره دفاع کرده.

ابن خالویه یک شخصیت ادبی بزرگی بین اهلسنت است. محترم است. این جور که یادم می‌آید در سال ۳۷۰ وفات کرده است. ده سال زودتر از مرحوم صدوق وفات کرده‌اند. ولی معلوم است که سنش بیشتر بوده. چون دیدم نوشته ابن خالویه در سال ۳۱۴ وارد بغداد شد و شاگرد ابن مجاهد شد. یعنی حدود ده سال شاگرد ابن مجاهد و سائر کسانی که در بغداد بودند بود. از چیزهای جالب ابن خالویه این است که سنی ها می‌گویند شافعی است. اما در کتب شیعه و روایات شیعه –من در

فدکیه آوردهام- واضح است که جزء امامیه است. این کوتتی میگوید به صرف اینکه کتابی بنویسد که امامی نمیشود. خب اگر نیست چطور خودت ده کتاب از او اسم میبری اما معروفترین کتابهای او را نیاوردهای؟! معروفترین کتابهای ابن خالویه «الامامه» است، «معنی الآل».

اینها یادداشت کردنی است. ابن کثیر میگوید ابن خالویه در امامه و معانی آل کتاب دارد، بعد میگوید «و بیّن الائمة الاثنی عشر». یعنی کسی که در آن زمان غیبت صغری را درک کرده، کتاب مینویسد و تبیین ائمه اثنی عشر میکند که ابن کثیر کذایی در البدایه بیاورد، بعد بگوییم امامی نیست؟! اینها را این کوتتی در مقدمه کتاب ابن خالویه نیاوردهاست. اینها را من در آن جا گذاشتهام. شما نگاه کنید. در کتب شیعه هم روایات و ادعیه مفصلی دارد. معلوم میشود که اگر شافعیه جلوه کرده بوده، تقیه میکرده. بین خود شیعه و شواهدی که بعداً هست معلوم است که شیعه است.

خب ایشان یک عالم بزرگ و حسابی در علم است. کتاب هایشان را میبینیم. سه تا از کتاب هایش در الشاملهٔ هست. کتابهای خوبی است. یکی از آنها کتاب الحجه است که خیلی مفصل است. معاصر دارقطنی هم هست. همین دیروز بود که در موبایلشان نشان دادند. کتاب القرائات دارقطنی در آستانقدس رضوی سلام الله علیه کشف شده. آن جا بوده، کتاب خطی خیلی قدیمی است. یک نسخه شناس مصری آن را پیدا کرده. اینکه مصری را نشان میداد میخواست بپرد. معلوم بود. اگر ببینید میخواهد بپرد و بگوید که این کتاب در دستها نبوده. القرائات دارقطنی.

دارقطنی و مرحوم صدوق در یک سال متولد شدهاند؛ در سال 306. اما مرحوم صدوق عمر مبارکشان هفتاد و پنج سال شود، او چند سال بیشتر عمر کرده، مثلاً در هشتاد و پنج سالگی وفات کرده. در بغداد هم بوده. کتاب قرائات مهمی هم دارد که ابن جزری میگوید «لم یولف مثله». بعد میگوید اگر کتاب قرائات دارقطنی نبود، جامع البیان دانی به این قشنگی در نمی آمد. چرا؟ چون اقتفی اثره؛ دانی جامع البیان را بر طبق کتاب قرائات دار قطنی نوشته است. این کتاب خیلی مهم است. در دنیا هیچ جا نبود. الآن در کتابخانه آستانقدس کشف شده است. مشغول تحقیق آن هستند که چاپ شود.

میخواستم نکتهای را از ابن خالویه نقل کنم. از کتاب القرائات ایشان که معلوم است در این زمینه مفصل کار کرده. اگر هم ثابت شود ایشان از بزرگان امامیه است، طبق روایاتی که من بخشی از آن را گذاشتم، خود اینکه ایشان مقری بزرگی بوده و کتاب الحجه دارد، فضایی که ذهنیت علماء شیعه در آن زمان بوده را نشان میدهد؛ یعنی تلقی آنها از سبعة احرف این نبوده که این قرائات نه. و الا عمری را صرف اینها نمی کرد.

شاگرد: تعبیر نجاشی این است: «کان عارفا بمذهبنا».

شاگرد۲: نمیگویند که شیعه بوده. مثل ابن عقده که روایت های شیعی را زیاد نقل میکند اما مسلم است که زیدی است.

استاد: بله، من تعبیر «عارفا» نجاشی را توجه داشتم. اما صحبت سر نقل های او است. کتاب الامامه او چه؟! معانی الآل او چه؟! نجاشی دیده بودند؟ ابن کثیر که دیده بود میگوید «بیّن فیه الائمة الاثنی عشر». البدایه را ببینید.

شاگرد: خود سنی ها تعبیر اثنی عشر را به تعبیرهای مختلفی دارند.

استاد: نه، قبل از آن عبارت ابن کثیر هست. الامامه، معانی الآل. در کشف الغمه –علی بن عیسی اربلی رضوانالله‌علیه- مکرر از کتاب معانی الآل ابن خالویه نقل میکند. «بیّن ابن خالویه فی کتاب الآل». معلوم میشود که در دست آنها بوده. این کتاب کشف الغمه فی معرفة الائمه علیهم‌السلام است. او که نمیآید ائمه سنی ها را بگوید. ائمه اثنی عشری هم که ابن کثیر

می‌گوید همین است. اگر در جاهای دیگر ببینید کاربردش فرق می‌کند اما در خیلی از جاها معروفیتی که ائمه اثنی عشر دارند منحصر به فرد است.

نمایه: تعبیر «کان عارفا بمذهبنا» نجاشی در مورد ابن خالویه

تگ: ابن خالویه، کان عارفا بمذهبنا، الائمة الاثنی عشر

شاگرد: مهمتر از این خود روایات اختلاف قرائات است که در قرون اولیه و قبل از قرن چهارم بوده.

استاد: ما در هر قرنی بازتاب قرون قبلی را می‌خواهیم. وقتی ببینیم اینها در آن قرن جاگرفته می‌توانیم به قرن قبلی منتقل شویم.

---

[1]ی‌س۵۲

نقلی مبنی بر حروف مقطعه بودن حقیقت آیات

شاگرد۲: بیست سال پیش یکی پیرمردی میگفت قرآن از حروف مقطعه است. ایشان میگفت تحدی قرآن به این است که هر آیه‌ای را که میخواهید بیاورید باید حروف مقطعه آن آیه را بشمارید؛ یعنی آیه‌ای که میخواهید بیاورید باید حروف مقطعه آن مطابق با آن باشد. علتش هم این است که حروف مقطعه قوام آنها است. شما چند روز پیش فرمودید «منها یستخرج القرآن» به حروف مقطعه میخورد. حروف مقطعه چهارده تا است. حروف اعداد بیست و هشت تا است. این چهارده تا یکی از دن دارند. قوام کتاب به آنها نیست. قوام کتاب به آن چهارده حروف مقطعه است. میخواستم ببینم نقش چهارده حروف دوم چیست. آیا میتوان اینگونه استدلال کرده که اگر کسی تحدی به الفاظ را بیاورد باید تعداد حروف مقطعه اش با آن آیه یکی شود ولو مازادش فرق کند. پیرمردی بود که عارف مسلک بود. میگفت تا حالا این حرف من را کسی نگفته است.

استاد: البته آخوند ملاصدرا در مفاتیح الغیب میگوید. میگوید کسانی که در سلوک پیشرفت میکنند و معرفتشان بالا میرود به جایی میرسند که کل قرآن برایشان حروف مقطعه میشود. حتی کلمه مبارکه محمد را مثال میزند و بعد میگوید کسانی که بالا میروند دیگر محمد نمیبینند، م ح م د میبینند. این جمله‌ای است که ایشان در آن جا دارد.

«وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ»[1]، یعنی القول یک مرحله‌ای داشته که «احکمت ثم فصلّت». فصلّت یعنی بُیّنت. توصیل القول برای قرآن کریم یک مقامی است. «فصلنا لهم القول». تفصیل هم مقام دیگری است.

علی ای حال اینها علومی است که من بلد نیستم. کسانی که اهل این علوم هستند میگویند. مثلاً مرحوم میردامادکتابی دارند به نام جذوات. کتاب قبسات ایشان معروف است. جذوات هم معروف است اما به اندازه آن معروف نیست. جذوات همین است. یعنی بسیاری از مطالبی را که مربوط به حروف و طبایع آنها و علوم غریبه است، مرحوم میردامادد در جذوات مطرح کرده‌اند. بله، وقتی دستگاه دستگاه عظیم قرآن شد، این چیزهایی که در دسترس همه هست ولی سردرنمی آورند، هر کسی به اندازه علم خودش میتواند از آنها برداد. خیلی از آیات شریفه همینطور است. یعنی شما وقتی به این بحث‌هایی که ما داریم انس میگیری اصلاً میبینی در بعضی از آیات یکی فضای جدیدی برای شما باز شد.

مرحوم آقای حکیم در حقائق الاصول دارند. من در فدکیه هم آورده‌ام. از برخی از اعاظم نقل کرده‌اند. ظاهراً منظورشان آقای نائینی است. آقای نائینی فرموده‌اند که ما به محضر آخوند ملافتح علی سلطان آبادی رفتیم. بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز. میگویند هر روز ایشان یکی آیه را مطرح میکردند. همان آیه دیروز را مطرح میکردند و توضیحی میدادند که از مطلب دیروز عالیتر و متواوتتر بود. ما بهت زده شدیم که این عالم چه میگوید! بیست و چند روز است که ما میآییم هر روز یک مطلب جدیدی را میگفتند. اینها عالم هم بودند. کسان کمی نبودند که مخاطب آخوند بودند. مطلبی میگفتند که از قبلی بالاتر بود. وقتی قرآن به این صورت است، هر کسی که

مبادی بحث برایش صاف تر می‌شود بیشتر می‌فهمد. مثل همین بحث‌هایی که ما داریم. اگر این بحث‌های ما سر برسد –ما طلبه هستیم و با «اگر» جلو می‌رویم؛ من بعضی از آیات را در عمرم می‌خواندم که همه شما هم شنیده‌اید، الآن که با عینک بحث‌های ما نگاه می‌کنید گوی چیزهای دیگری هم می‌فهمید.

---

[1]القصص۵۱

وجه تعدد قرائات و دلالت « علی مکث » بر ترجیح افراد القرائة

آیه می فرماید: «وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُكْثٍ وَنَزَّلْناهُ تَنْزِيلا[1]». «مکث» یکی از چیزهایی است که بعداً باید بگوییم. خیلی جالب است. می‌گویند دلیل اینکه قرائات به سماع بوده -نه به قیاس- همین «مکث» هست. در لغت عرب هر سه این لغات هست؛ «مَکث، مُکث، مِکث». ولی همه اجماع دارند که «مُکث» است. اگر قرار بود که به لغت باشد اینطور نمی‌شد. البته یکی روایتی از عاصم در کتابهای دیگر دیدم که شاذ است. اجماع قرائات معروفه «علی مُکث» است. احدی «مَکث» نخوانده است. خب حالا این «مُکث» یعنی چه؟ « وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُكْثٍ»، این «مُکث» چیست؟ اگر مبادی بحثهای ما صاف شود می‌بینید که آدم چیزهای بیشتری از «مُکث» می‌فهمد. ای آیه «وَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَرَتَّلْناهُ تَرْتِيلا[2]»، تثبیت فواد. اینها را قبلاً در این مباحثه عرض کردم که تثبیت باب تفعیل است، «فرقناه» یا «فرّقناه» که در قرائت دیگر دارد «علی مُکث». یعنی وقتی شما یک آیه می‌خوانید می‌بینید وجوه دیگری هم به ذهنتان می‌آید. فقط یک وجه رائجش نیست.

شاگرد: در اینجا وجه دیگرش چیست؟

استاد: «مُکث» به‌معنای «تأنی و فاصله انداختن» است. جبرئیل وحی را آورده اما می‌بینید «لتقرأه علی الناس علی مکث»، همین افراد القرائه. شما فعلاً این را می‌خوانید. و در یک مجلس اقراء دیگر، دیگری را می‌خوانید. «علی مُکثٍ»؛ یعنی کاری که قاری های الآن می‌کنند را حضرت نمی کردند؛ مثل

به این صورت بخوانند «وَإِذا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ/ سُعِّرت[3]»؛ در اینجا او دارد بین دو قرائت جمع می‌کند. حضرت این کار را نمی کردند. هیچ جا نقل نشده است. یک نقل ندارد.

و لذا بنابراز در فتوایش دارد –در سایتش هست- می‌گوید خوب نیست که در یک قرائت هم «ملک» و هم «مالک» را بخوانی. چرا؟ چون در سنت از حضرت نقل نشده است. ولی جدا جدا می‌توانید بخوانید. بعد می‌گوید «ولو قرأ بهما صحّت صلاته قطعاً»؛ ولو هر دوی آنها را با هم بخواند نمازش باطل نیست اما سنت نیست. سنت بر این نبوده.

«فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ[4]»، علی نجومه نجوم[5]، نزل نجوما[6]؛ اصطلاح نجومی؛ انسان چیزهای جدیدی از آن می‌فهمد که با مبادی که برایش صاف شده درک می‌شوند؛ اگر صاف نشده که باید بورد تا برایش صاف شود. انسان نباید علی العمیاء و علی الجهل جلو برود؛ اگر برای انسان صاف شد که این مبادی درست است، یک عینک جدیدی پیدا می‌کند که می‌بیندازخیلی از آیات و

روایات، چیزهای دیگری میفهمد. این خیلی دل نشین است.

---

[1]الاسراء ۱۰۶

[2]الفرقان ۳۲

[3]التکویر۱۲

[4]الواقعه ۷۵

[5]الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۵۹۹

[6]بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۷۴، ص: ۱۳۹

بررسی سندی روایت حماد

عدم اتحاد محمد بن یحیی الخثعمی و محمد بن یحیی الخزاز

حال سند را هم عرض کنم. در مشیخه نجاشی آقای دریاب دو-سه شاهد میآورند و تعبیرشان این است: «هذه قرائن دالة و کافیة علی القطع باتحاد العنوانین»؛ ادعای قطع است. قاطع میشویم به اینکه ما اصلاً در روایات بیشتر از یک محمد بن یحیی نداریم. خزاز خودش است، صیرفی خودش است، اخو مغلس خودش است. یکی بیشتر نداریم. «کما نبّه بذلک السید البروجردی رحمه‌الله»؛ آقای بروجردی در تنقیح اسانید التهذیب صفحه ۵۸۱ میفرمایند؛ عنوانش هم به این صورت است: «روایة نزل القرآن علی سبعة احرف». همین روایت خودمان است. در بخش موضوعات خاص فدکیه در مشیخه تهذیب هست.

هذه قرائن دالّة و كافية علی القطع باتّحاد العنوانين، كما نبّه علی ذلك السيد البروجردي رحمه اللّه، و أضاف: «و إنّما ذكره النجاشي من التغاير ليس بصواب»[1]

بعد میفرمایند آقای بروجردی اضافه کردهاند «و إنّما ذكره النجاشي من التغاير ليس بصواب»، علی ای حال شخصی مثل آقای بروجردی هستند.

اندازهای که من رفتم و برگشتم نمیدانم چرا این را نمی پسندم. شاید مطلب ایشان برای ما باز نشده ای برای ذهن قاصر من موجب قطع نیست. بلکه هنوز ذهن درجا زده است، میگویند ببینید شیخ در یک جا فرموده که محمد بن یحیی، روی عن غیاث بن ابراهیم- شواهدش را در بالا آوردهاند. من روایات را در آن صفحه آوردهام- درحالیکه این دلیل نمیشود. اتفاقا برای ذهن قاصر من این دلیل برعکس است. یعنی «اذا اجتمعا افترقا» آن هم نزد اهل فن. الفهرست در سه-چهار جا آورده است. اما نجاشی پشت سر هم آورده است. «اجتمعا افترقا» آن هم نزد خود نجاشی. لذا ایشان میگویند خطا است. اشتباه کرده. اشتباه مثل نجاشی با قرب عهدش نسبت به اینکه ما به او نسبت اشتباه بدهیم خیلی مئونه میبرد. یعنی بگوییم خثعمی با خزاز یکی هستند. پشت سر هم آورده، تفاوت میکند، او میگوید «ثقة عین».

من که اینها را میدیدم گفتم با این تعبیرات نجاشی او بالا میرود. برای خزاز میگوید «ثقة عین» و برای دیگری میگوید «ثقة». یعنی تعبیراتی بی ضابطه میشود. یعنی اگر خود او است، پس او هم باید «عین» باشد. کسی که «عین» است باید «عین» باشد. اعیان امامیه باشد. در روایات معلوم باشد. نه اینکه با یکی دیگر اشتباه گرفته شود. آنهایی که اعیان طایفه هستند مخلوط نمیشوند. مرحوم شیخ در تهذیب میگویند: «محمد بن یحیی خثعمی عن غیاث» و با فاصله یک روایت میگویند «محمد بن یحیی الخزاز عن غیاث» پس معلوم میشود که اینها یکی هستند! خب از کجا معلوم میشود؟! اتفاقا در ذهن من برعکس است. وقتی با فاصله یک روایت

نقل می‌کنند –بله راوی ها یکی هستند- که در آن جا خثعمی می‌شود و در دیگری خزاز نشان می‌دهد که با هم فرق می‌کنند. هر دو هم از غیاث نقل می‌کنند. اما ایشان می‌گویند «وجب القطع»، در ذهن قاصر من موجب قطع نیست.

شاگرد: نفس اینکه اختصار نمی‌کند خودش اشعار دارد که اینها دو نفر هستند.

شاگرد۲: اگر معاصر باشند باید بگویند که دو محمد بن یحیی داریم که شاگرد غیاث هستند.

استاد: وقتی آنها را در کنار هم جمع می‌کنند عملاً می‌گویند. نجاشی پشت سر هم می‌آورند. دراین‌صورت گفتن نیاز دارد؟ وقتی نجاشی پشت سر هم می‌آورد دیگر نمی‌توان گفت که یادش رفته. لذا به حمل شایع می‌گویی که اینها دو نفر هستند. یکی از آنها ثقه است. لذا مرحوم شیخ برای خثعمی عبارتی دارند که به نظرم به مرحوم مجلسی در اینجا ایراد گرفته‌اند. مرحوم مجلسی عبارتشان ناظر به حرف شیخ است. فرموده‌اند: محمد بن یحیی خثعمی موثقٌ. محمد بن یحیی الخزاز ثقه. ثقه هست یعنی «ثقة عین». موثق است یعنی مرحوم شیخ در استبصار می‌گویند «محمد بن یحیی خثعمی عامی». به گمانم مرحوم مجلسی این را به‌خاطر حرف شیخ می‌گویند. لذا ایشان گفتند که خثعمی موثق است و خزاز ثقه است. مرحوم مجلسی بین اینها تفاوت گذاشته‌اند.

این یکی از آنها بود که چهارشنبه گفتم. دومین آنها برای الجامع فی الرجال بود. ایشان در الجامع فی الرجال به‌صورت مردد بحث می‌کنند. می‌گویند: ظن الاتحاد به این دلیل، ظن التغایر به این دلیل. ایشان به این صورت می‌گویند بعداً نگاه کنید.

آن چه که در ذهن قاصر من است، همانی است که در جلسه قبل عرض کردم. کلمه «مغلس» کلمه کم کاربردی است. آن هم با اضافه «اخو المغلس». وقتی کاربرد کلمه‌ای کم است و در دو جا و در کلام دو بزرگ فصل مشترک کسی قرار می‌گیرد، دلالت خوبی دارد که اینها یکی هستند. آن هم سند ثواب الاعمال بود. یادتان هست؟ مرحوم صدوق در ثواب الاعمال بین دو نفر جمع کرده‌اند. بین صیرفی و اخو المغلس. فرموده‌اند که این راوی محمد بن یحیی هست. هم اخوا المغلس است و هم صیرفی است. مرحوم نجاشی چه کار کرده‌اند؟ برای خثعمی همین را نقل کرده‌اند. برای خثعمی، صیرفی را نگفته‌اند. اما گفته‌اند محمد بن یحیی خثعمی همان اخومغلس است. و چون این واژه‌ای کم کاربرد است و دیر به میدان می‌آید، خود ندرت واژه و اینکه در کلام این دو بزرگوار حد تفاضل و تخالفی داریم که او خثعمی را می‌گوید و صیرفی را نمی‌گوید، ایشان صیرفی را می‌گوید و خثعمی را نمی‌گوید. ولی هر دو کنار صیرفی و خثعمی، واژه کم کاربرد اخوالمغلس را می‌آورند، ظن خیلی قوی می‌آورد بر اینکه خثعمی با صیرفی یکی هستند. اما اینکه با خزاز یکی باشد برای ذهن ما صاف نیست. مگر اینکه مثل آقای بروجردی بشویم گوای محال است برای امثال بنده.

بنابراین چیزی که در عبارت صدوق ظن را تقویت می‌کند همان عبارت اخو مغلس است. یعنی محمد بن یحیی الخثعمی است که ثقه است. عامی بودنش هم جای خودش را دارد و باید بحث کنیم. اما بحث ما رجالی نیست.

شاگرد: ممکن است صیرفی تصحیف شده باشد. یعنی خثعمی بوده و شده صیرفی. اخو المغلس خثعمی بوده. تصحیف شده و صیرفی شده. و از طرفی هم این سند تنها در یک جا –ثواب الاعمال- آمده است.

استاد: ببینید آن روایت درست است. اما در اسناد صدوق الصیرفی دهها بار آمده است. چطور آن جا تصحیف نیست و صیرفی است؟ اگر در آن جا تصحیف باشد باید همه اینها هم تصحیف باشد.

شاگرد: در آن جا که با اخو مغلس نیامده.

استاد: پس وقتی کلمه صیرفی در سندهای ایشان کاربرد زیادی دارد، یک جا که اخو مغلس میآید نمیگوییم صیرفی تصحیف است. احتمال تصحیف صیرفی که در اسناد صدوق به وفور آمده، کم باشد اما یک دفعه در اینجا تصحیف شده باشد؟!

شاگرد: در روایت ثواب الاعمال حسین بن سعید نقل میکند. حسین بن سعید متعدد از خثعمی نقل میکند. ولی از صیرفی نقل نمیکند. در اسناد صدوق در جاهایی که صیرفی هست، حسین بن سعید نیست. حسین بن سعید با واسطه و بی واسطه از خثعمی نقل میکند.

استاد: اینکه موید عرض من است. من عرض میکنم صیرفی و خثعمی یکی هستند.

شاگرد: میخواهم بگویم تفاوت دارد. ممکن است در اینجا خثعمی بوده که تصحیف شده. در اینجا اخو مغلس خثعمی بوده که تصحیف شده و صیرفی شده.

شاگرد۲: میخواهند بگویند صیرفی شخص دیگری است. در اینجا خثعمی بوده.

استاد: حال روی احتمال تصحیفی که شما میفرمایید فکر میکنم. احتمال تصحیف در کتابها زیاد است. حتماً باید روی آن تأمل شود.

والحمد لله رب العالمین

---

[1]مشيخة النجاشي: توثيقهم و طرقهم الى الاصول و الكتب، ص: ۸۱ ؛ تنقيح أسانيد التهذيب: ۵۸۱